

فریاد فقیران

قصیده در غم فقر

افق تاریک در گردنِ قرون است
ندک است گزافاً رجبون است

ستاره همچو شمع است کبار
که ما سوزد به بایلی فراری
مجموع آورنده آنجا و این
کننده بر عدل و جانم ساری
ندارم من غم بستم در کم خون
تا لم مگر از در دغم خون
هو فریاد فقیران ما کم گوش
کم در دغم خود را و او شن
زین بستم که فقر دور بد بخس
بای روی کرده آن ناله ز نسیم
جوانانی وطن زار و پریشان
بیزیر بار خیم دامانده پیران
زین که مردم بیمار بستم
فقر مضطرب و آواره بستم

ز یاد آن سرگرم چون شمع سوزان (ز یاد آن سرگرم چون شمع سوزان)
که در خلعت بستم سینه فردان

۱۳۲۴ هـ

آیا جانم...